

## حضرت رضا علیه السلام

الإنسانُ اللاهوتي و الروح النَّاسُوتی عَوْثُ الْوَری و بَدْرُ الدَّجی و منبعُ الْهَدی، السَّلطانُ علی بن موسی الرِّضا. نام مبارکش علی و کنیت شریفش ابوالحسن<sup>علی</sup> و القاب همایونش صابر و وفی و مرتضی و لقب مشهورش "الرِّضا" ست. مولد ذات خجسته صفاتش مدینه طیبه و تاریخ تولدش به اختلاف ذکر شده و بنا بر اصح اخبار یازدهم ذیقعدہ یکصد و چهل و هشت بوده است. عده‌ای هم ربیع الاول یکصد و پنجاه و سه گفته‌اند. پدر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر و مادر والاگهرش ام ولدی بوده، بنا به قولی به نام شقراء النوبیه و کنیتش ام البنین و به قول اصح تکتم یا نجمه نام داشته و لقبش طاهره بوده است.

حضرتش در سال یکصد و هشتاد و سه پس از شهادت پدر بزرگوارش بر سریر امامت و مسند خلافت حقیقی حضرت خیرالانام تکیه زد. این هنگام سن مبارکش بنابر اختلاف روایات در سال تولد وی بیش از سی سال و کمتر چهل سال بوده است. حضرتش طبق دستور پدر بزرگوارش چهار سال اول امامت را در خانه نشسته و در به روی خلائق بسته بود و پس از انقضاء مدت، باب مخاطبت و مصاحبت را بر روی مردم گشود و به شیعیان اجازه مرادده مرحمت فرمود و به هدایت خلائق و اظهار کرامات و خوارق عادات پرداخت. بعضی از اصحاب به حضورش عرض کردند که با بروز و ظهور این جلوات الهیه از طاغیه وقت هارون بر جان تو بیمناکیم. فرمود: خاطر جمع دارید که وی را بر من دست رس نیست. تا سال یکصد و هشتاد و شش رسید و هارون الرشید خلیفه وقت با دو پسر خود محمد امین و عبدالله مأمون به مکه رفت و در مکه و مدینه سه نوبت به مردم هدایا و جوایز بخشید. نوبتی به نام خود و دو نوبت به نام پسرانش و مجدداً برای ولایتعهدی محمد امین و پس از وی عبدالله مأمون از مردم بیعت گرفت. آنگاه بلاد و امصار اسلامی را که در تحت تصرفش بود بین آن دو قسمت نمود. از بغداد تا حجاز و مصر را به محمد امین، و خراسان و توابع آن را از کرمانشاه تا کابل و زابل به عبدالله مأمون واگذار کرد. و در این باب برای هر یک فرمانی نوشت و به گواهی علما و فضلا و معاریف بنی هاشم رساند و به فرزندان او توصیه نمود که با هم متحد بوده و از مخالفت با هم و دست اندازی در قسمت یکدیگر بپرهیزند و هر یک از آنان قبل از برادرش از دنیا رفت قسمت وی متعلق به برادر باقی مانده، باشد. آنگاه از مکه مراجعت نمود و در سال یکصد و هشتاد و نه برامکه را که رکن رکین مملکت و دارای منصب وزارت و گرداننده دستگاہ خلافت و مخصوصین و مصاحبین دائمی وی بودند، به طور ناگهانی فرو گرفت و جعفر بن یحیی برمکی را بکشت و جثه اش را با نفت و بوریاء بسوخت و یحیی را که در مخاطبات خود پدر خطاب می‌کرد با پسر دیگرش فضل بن یحیی محبوس نمود و آنقدر در حبس نگه داشت که یحیی در سال یکصد و نود و فضل در سال یکصد و نود و دو در محبس بمردند. و از اعظام منسوبین برامکه هر که را یافت بکشت و اموالشان را غارت و خانه هایشان را خراب نمود.

برای غضب هارون بر برامکه علل چندی ذکر کرده‌اند که شاید همه آنها روی هم رفته باعث مغضوبیت آنان و از بین بردنشان شده باشد. من جمله: یکی موضوع یحیی بن عبدالله علوی است که پس از خروج یحیی در دیلم هارون وی را به وسیله فضل بن یحیی برمکی تأمین داد و یحیی با فضل به بغداد آمد و پس از چندی هارون وی را گرفته و تسلیم یحیی برمکی نمود که در منزل خود محبوسش نموده و بر وی سخت بگیرد. یحیی محرمانه با محبوس مزبور به ملاطفت رفتار می‌کرد و شبها او را به سفره خود حاضر می‌نمود. شبی یحیی علوی از پاس هارون اظهار بیم و نگرانی کرد و عجز و لابه نمود که یحیی برمکی فرارش دهد. یحیی برمکی از حالت او متأثر شده محرمانه با غلامی از خود فرارش داد. جاسوسان این خبر را به هارون رساندند. هارون روز بعد از یحیی برمکی حال یحیی محبوس را پرسید. یحیی برمکی گفت: همچنان در حبس است. هارون وی را به جان خود قسم داد که راست می‌گوید. یحیی برمکی فهمید که هارون از قضیه مستحضر است. گفت: نه‌ای امیرالمومنین، چون دیدم دیگر منشا مخالفتی نمی‌تواند باشد و ذریه پیغمبر است برای سلامتی خلیفه‌آزادش نمودم. هارون چیزی نگفت ولی این خلاف وی را در دل نگه داشت. دیگر قضیه مشهور عباسه خواهر هارون و جعفر برمکی بود که به انواع مختلف حکایت آن ذکر شده و مشهور است. دیگر آنکه جاسوسان به هارون گفتند که جعفر در شب منادمتی با مخصوصان خویش که ذکر شهامت و لیاقت ابو مسلم را در انتقال خلافت از خانواده‌ای به خانواده دیگر در میان داشتند، در حال مستی گفته است: با کشتن یکصد و هفتاد هزار نفر انتقال خلافت اهمیتی ندارد، اگر کسی بتواند به سیاست و مسالمت و بدون خونریزی چنین امری انجام دهد قابل تقدیر خواهد بود. هارون از استماع این گفته از قول جعفر به واهمه افتاده بر برامکه و دوستی آنان با علویان ظنین شد. علت دیگر قدرت و بسط نفوذ برامکه در تمام شوون مملکتی حتی بر دربار خلافت و بذل و بخشش بی‌پایان آنها بوده که تمام این‌ها روی هم باعث انزجار و واهمه هارون از برامکه شد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد. به هر حال سال یکصد و نود و سه رسید و هارون از رقه به بغداد آمده، برای دفع فتنه رافع بن لیث بن نصر سیار با حال کسالت عازم خراسان گردید. فضل بن سهل که این وقت جزء خدمتگزاران عبدالله مأمون بود، به وی گفت: پدرت مریض و عازم خراسان است و اگر قضیه‌ای پیش بیاید از سوء قصد برادرت امین مصون نخواهی بود، بهتر است از پدرت خواهش کنی که در خدمتش باشی. مأمون از پدر تقاضای موافقت در سفر خراسان کرد. پدر تقاضای وی را پذیرفته همراه خود به خراسان برد. مرض هارون در جرجان شدت کرد، لذا مأمون را قبل از خود روانه مرو نمود و خودش پس از چهل و هفت سال عمر و بیست و سه سال و کسری خلافت دنیا را وداع گفت. وی را در خانه حمید بن قحطبه والی قبلی خراسان دفن نمودند.

مأمون پس از استحضار از فوت هارون در مرو مردم را در مسجد جمع و خبر فوت هارون را اعلام و مردم را به تجدید بیعت با امین دعوت کرد. محمد امین نیز پس از اطلاع از قضیه، از مردم بغداد مجدداً بیعت گرفت.

چند وقتی بین برادران محبت و موافقت برقرار بود تا اینکه محمد امین به فکر افتاد که مأمون را از ولایت عهدی خلع و پسرش موسی را ولیعهد نماید و با مقرّبان و مخصوصان خود در این باب مشورت نمود. مشاورین به وی گفتند با بودن مأمون در خراسان در میان یاران خود عزل وی مصلحت نیست، بهتر آنکه وی را به عنوان مشورت در امور به بغداد بطلبی. وقتی آمد به بغداد و از لشگر خود دور افتاد مهم را فیصله دهی. امین به مأمون نامه نوشته و وی را برای استعانت و هم فکری خود به بغداد طلبید. مأمون با فضل بن سهل ذوالریاستین مشورت کرد. وی گفت: مسلماً برادرت نیت خیری در احضار تو ندارد. مأمون گفت: چگونه مخالفت امر وی کنم که ما مال و منال و لشگر و سپاهی آماده نداریم و او مالی بی‌پایان و سپاهی فراوان در اختیار دارد. فضل یک شب در این باب مهلت خواست و چون در نجوم مهارتی داشت زایچه طالع هر دو برادر را مطالعه کرد و فردا به مأمون گفت: اوضاع انجم و افلاک غلبه تو را بر امین مسلّم نشان می‌دهد، از مقاومت باک مدار و کار را به خدا واگذار. مأمون تصمیم بر توقف گرفت و به امین نوشت که اگر این موقع من از خراسان دوری کنم بیم آن است که فتنه مهم که رفع آن نتوان کرد حادث شود و ضمناً متوقع آنم که امیرالمؤمنین نقض عهد و پیمانی را که امام رشید فیما بین ما مستقرّ و مستحکم کرده در آینه ضمیر نیاورند و عذر این برادر را بپذیرند. نامه را فرستاد و خود درصدد تجهیز سپاه افتاد. چون این جواب به امین رسید نامه را به ارکان دولت خود ارائه داده و گفت: من محتاج به مصاحبت مأمون هستم و آمدن وی را برای مصلحت خلافت ضروری می‌دانم و وی از آمدن به بغداد ابا دارد، به نظر شما چه باید کرد؟ هرکس چیزی گفت ولی اکثر وی را به مدارا و مسالمت راهنمایی می‌کردند، جز علی بن عیسی بن ماهان که وی را به خشونت و شدت توصیه کرد. و بالاخره امین، علی بن عیسی را با شصت هزار سپاه به طرف خراسان فرستاد ولی سفارش کرد که حتی المقدور از مأمون استمالت کرده و با وی به عطوفت رفتار و او را به حسن نیت و محبت امین مطمئن و امیدوار کرده، روانه بغداد نماید. ولی مأمون بر وی سبقت گرفته و طاهر بن الحسین ذوالیمینین را با عده‌ای سپاه به ری فرستاد تا طرق و شوارع را تحت نظر بگیرد و جاسوسان در اطراف مرز بگمارد که غافلگیر نشود. علی بن عیسی هم طی طریق کرده، به قرب رب رسید. طاهر از آمدن او مطلع گردیده، با سپاه خود از ری به مقابله بیرون آمده و موضع فلوس را لشکرگاه کرد. دو سپاه به هم رسیدند و به مقابله پرداختند پس از چند پیکار لشگر علی بن عیسی از هم پاشید و علی بن عیسی خود مقتول گردید و بغدادیان فراری و اسلحه و مهمات فراوان آنها نصیب لشگر طاهری گردید. طاهر فتح نامه برای مأمون نوشت که اینک سر علی بن عیسی نزد من و انگشتی وی در انگشت من است. چون خبر انهزام بغدادیان به خراسان رسید، مردم گرد مأمون جمع شده بر وی به خلافت سلام دادند. امین پس از اطلاع از شکست و قتل علی بن عیسی مجدداً عبدالرحمن بن انباری را با سی هزار سپاه به مقابله طاهر فرستاد که در ظاهر شهر همدان به سپاه طاهر رسیدند. بغدادیان به محض رؤیت سپاه خراسان جنگ ناکرده گریخته و در شهر همدان متحصّن شدند و طاهر شهر را محاصره کرد و پس از یک ماه عبدالرحمن و همراهانش از طاهر امان طلبیده شهر را تسلیم و خود با سپاهش از شهر خارج و از کنار سپاه طاهر می‌گذشتند و طاهر متعرّض آنها نشده، با سپاه خود به

موازی آنها راه می‌پیمود. کم کم مراوده و اختلاط بین دو سپاه برقرار شد. چون به اسدآباد رسیدند، عبدالرحمن نامردی و غدر کرده و غفلتاً بر طاهر و سپاهیانش که فارغ البال طی طریق می‌کردند حمله ور گردید و جنگ شدیدی فیما بین درگرفت. بالاخره باز هم بغدادیان فراری و عبدالرحمن هم کشته شد. چون این اخبار به امین رسید، متوحش شده به عجله سپاهی را به فرماندهی حسن بن علی بن عیسی به حرب طاهر روانه کرد. و مأمون نیز هرثمه بن اعین را با سی هزار نفر به کمک طاهر فرستاد. طاهر همچنان پیش می‌رفت تا به اهواز و بصره رسید و در هر جا می‌گذشت عمال و حکام تعیین کرده به عزم تسخیر بغداد به عجله طی طریق می‌کرد و گاه و بی‌گاه با سپاهیان اعزامی امین رو به رو می‌شد و جنگی بین‌شان در می‌گرفت که همه به فتح طاهر و خراسانیان خاتمه می‌یافت، تا اینکه هرثمه بن اعین و زهیر بن مسیب دو نفر از امراء طاهر به ظاهر بغداد رسیدند و امین در بغداد متحصن و بغداد تحت محاصره قرار گرفت و با منجنیق و سنگ انداز کار را بر اهالی شهر تنگ کردند، به طوری که مخصوصان امین از طاهر امان خواسته و به وی می‌پیوستند و امین مجبور شد به هرثمه پیغام دهد که از سر خلافت گذشتم و حاضرم با مأمون به شرط حفظ جان بیعت کنم. هرثمه گفت: کار از این گذشته و طاهر سخت خشمناک است و موافقت او را من نمی‌توانم جلب کنم، بهتر آن است که خود شخصاً نزد من آئی تا پیکی خدمت مأمون فرستاده، تأمین برایت بگیرم. امین ناچار با جمعی از کنیزان و کسان خود در زورقی نشست که نزد هرثمه برود. طاهر بن الحسین از قضیه مستحضر شده جمعی را فرستاد که به محض پیاده شدن امین از کشتی وی را بکشند. و همان شب طاهر سر امین را برای مأمون فرستاد و این قضیه در سال یکصد و نود و هشت روی داد. مدت عمر امین بیست و هشت سال و خلافتش چهار سال و هشت ماه بود.

چون خبر قتل امین به خراسان رسید مردم با مأمون تجدید بیعت به خلافت کردند. وقتی کار خلافت بر وی مستقر گردید حکومت عراق و فارس و اهواز و یمن و حجاز را که بر دست طاهر فتح شده بود از وی منتزع نموده و به حسن بن سهل برادر فضل وزیر خود واگذار کرد و به طاهر نوشت که به رقه رفته بر شامات و جزیره والی باشد. مردم مخصوصاً بنی هاشم و اشراف از عزل طاهر که دلالت بر استیلای کامل فضل بر مأمون می‌کرد ناراضی شده و چنانکه باید اطاعت حسن بن سهل نمی‌کردند و فتنه انگیزی شروع شد، چنانکه در سال یکصد و نود و نه ابن طاطبا خروج کرد. پس از وی ابوالسرایا پیدا شد و فتنه بزرگ انگیزت. حسن از هرثمه که قبلاً مقام سپهسالاری داشت و به امر مأمون آن مقام هم به حسن واگذار شده بود، تقاضا نمود که به سمت امارت سپاه برای دفع ابوالسرایا برود. هرثمه اول از رفتن ابا کرد ولی بنا به اصرار و خواهش حسن به حرب ابوالسرایا رفته، وی را بکشت و سر او را برای مأمون فرستاد. سپس خود عازم خراسان شد که عدم کفایت حسن بن سهل و آشفتگی اوضاع را به عرض مأمون برساند. حسن برادر خود فضل را از نیت هرثمه آگاه کرد و فضل چنان سعایتی از هرثمه نزد مأمون کرد که مأمون به محض ورود وی را حبس نمود و در محبس بود تا بمرد یا بکشتندش. همچنین زید بن موسی مشهور به زیدالنار برادر حضرت رضا (ع) سر به شورش برآورده و گرفتار شده، امان یافت و ابراهیم بن موسی در یمن و حسین افطشی علوی در مکه خروج نمودند.

خلاصه مردم اغلب بلاد برآشفتنند و آشوب بر همه جامستولی گردید و فضل بن سهل منشأ تمام این قضایا را در نظر مأمون میل شدید و ولع علویان به خروج جلوه می‌داد و برای تسکین اغتشاشات و استقرار انتظام در امور بلاد چنین مصلحت بینی می‌کرد که مأمون یک نفر از علویان را به ولایتعهدی خود تعیین نماید تا هم جوش و خروش علویان تسکین یابد و اضطرابات ملکی رفع شود و هم صلۀ رحم به جای آورده و در نزد خدا و رسول (ص) مأجور و مثاب باشد.

عاقبت مأمون رأی وی را پسندیده و پس از تعمق و شور حضرت علی بن موسی الرضا (ع) برای ولیعهدی انتخاب نمود و در سال دویست خالوی خود أجا بن ضحاک را به مدینه فرستاد که حضرت رضا را با جمعی از طالبین محترمانه به مرو بیاورد و نیز جمعی از بنی العباس را به مرو طلبید که گویند سی هزار کس از آنان در مرو جمع آمدند. آنگاه حضرت رضا از مدینه حرکت فرموده، طی طریق نمود تا به بغداد رسید. در بغداد طاهر بن الحسین از حضرتش استقبال شایانی کرده و پذیرائی چنانکه باید نمود و شب را خدمت حضرتش رسیده، نامه مأمون را که به وی نوشته و امر کرده بود که با آن حضرت به ولایتعهدی بیعت نماید به نظر مبارکش رساند. حضرتش ابتدا از قبول این امر استنکاف ورزید. طاهر عرض کرد چاره جز اطاعت و اجرای فرمان مأمون نیست. آن حضرت ناچار با کراهت قبول فرموده و دست مبارک بیرون آورد که طاهر بیعت کند. طاهر دست چپ دراز کرد. حضرتش فرمود: چرا دست چپ پیش می‌آوری؟ عرض کرد: چون دست راستم در بیعت امیرالمؤمنین مأمون است. حضرت از وفاداری و شهادت او مسرور شد و بعداً در ملاقات با مأمون قضیه را حکایت فرمود. مأمون نیز بر طاهر آفرین گفته و گفت: من آن دست چپی که ابتدا برای بیعت به دست تو رسیده «راست» نام گذاشتم و از آن روز طاهر به ذوالیمینین ملقب شد.

خلاصه حضرت رضا (ع) از بغداد به راه بصره و اهواز طی طریق فرمود تا به نیشابور رسید. مردم نیشابور استقبال بی نظیری از حضرتش کردند. آن حضرت در هودجی روی قاطری سوار و پرده هودج افکنده بود که آفتاب اذیت می‌کرد. جمعی از مستقبلیین به صدای بلند عرض کردند: یابن رسول الله (ص) آرزومندیم که جمال مبارک را زیارت و از زبان مقدست حدیثی از آباء و اجداد طاهرینت بشنویم. حضرتش پرده هودج را پس زد. مردم برای زیارتش گردن کشیده ضجّه و غوغا بلند کردند و خود را بر خاک می‌افکندند. آنگاه حضرت سر از هودج بیرون آورده، فرمود: حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَخِي وَابْنُ عَمِّي رَسُولُ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنِي جِبْرِئِيلُ قَالَ سَمِعْتُ الرَّبَّ الْعَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي <sup>لَا</sup>! پس حضرتش لحظه‌ای سکوت فرمود، آنگاه مجدداً فرمود: بِشَرِّهَا وَشَرُّهَا وَإِشَارَةٌ بِسَيْنَةِ مَبَارَكٍ فَرَمُودَهُ، كَفْتُ: وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا. گویند بیست و چهار هزار قلمدان برای ثبت این حدیث از آستین‌ها بیرون آمد. خلاصه حضرتش با کمال عزّت و احترام طی طریق فرمود تا به مرو وارد و در منزل مجللی که برای حضرت مهیا کرده بودند، نزول اجلال فرمود. چون از رنج سفر بیاسود، شب مأمون با فضل بن سهل به خدمت آن حضرت رفت و

مأمون با خلوص و محبت وی را در بر گرفت و خیر مقدم گفت و با یکدیگر به گرمی تمام مشغول مصاحبه شدند. مأمون پس از ذکر مقدمه‌ای منویات خود را مبنی بر واگذاری خلافت و گرنه ولایتعهدی به حضرتش عرض کرد. حضرت از قبول خلافت ابا فرموده و ولایتعهدی را به ناچاری قبول کرد، به شرط آنکه از وی تقاضای دخالت در امور ملکی و قضاوت و فتوی و عزل و نصب امرا و عمال ننمایند.

روز دیگر مردمان در دربار خلافت جمع آمدند و حضرتش را تقاضا نمودند، و مأمون در مجمع عمومی ولایتعهدی آن حضرت را به مردم اعلام نمود و خلائق را امر به بیعت با آن حضرت کرد و امر کرد که لواها و غلم‌های سیاه را که شعار بنی العباس بود به علم‌های سبز تبدیل کرده و نام حضرتش را بر دینار و درهم ضرب نمایند. چون قضایا خاتمه و ولایتعهدی آن حضرت اعلام شد، مأمون عرض کرد: یابن عمّ اکنون حضرتت برای انجام امور و تعهد خدمات، وزیری و دبیری لازم داری هر که را خواهی برای این دو سمت انتخاب کن. فرمود: فضل بن سهل برای انجام امور من پسندیده و لایق و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه برای نوشتن نامه‌های من کافی است. مأمون شادمان شده هر دو را تحت امر آن حضرت گذاشت، از این روز فضل را «ذوالریاستین» و علی سعید را «ذوالقلمین» گفتند. به هر حال حضرتش همه روزه طبق مرسوم به محضر مأمون حضور می‌یافت، تا اینکه روز عیدی رسید و مأمون از حضرت تقاضا کرد که به نیابت وی با مردم به مصلی رفته نماز عید بخواند. حضرت فرمود: مرا از این کار معاف دار. مأمون اصرار ورزید، آن حضرت فرمود: اگر ناچار باید نماز عید بخوانم همچنان خواهم خواند که جدّم رسول خدا (ص) و جدّ دیگرم علی مرتضی (ع) خوانده است. گفت: به هر نحو میل داری عمل کن. خلائق که از عزیمت آن حضرت به مصلی مستحضر شدند، درب منزل وی تجمع نموده، حضرتش از منزل بیرون تشریف آورد در حالی که لباس سفید نظیف و کوتاهی بر تن مبارکش بود و عمامه لطیفی بر سر داشت و ازار را از ساق پای مبارک بالا زده و پای برهنه با هیبت ملکوتی و جلوه الهی رو به مصلی نهاد، و هر دم به صدای بلند تکبیر می‌گفت و دعوات می‌خواند. خلائق را که نظر بر جمال نورانی و هیمنه یزدانی وی افتاد، همه پاها برهنه نموده و صدا به ناله و ضجه بلند نمودند، و در گفتن تکبیر یکصدا با وی موافقت می‌نمودند و در هر قدام از صدای تکبیر مردم، شهر به لرزه در می‌آمد، گوئی در و دیوار با آنها هم صدا می‌شدند. چنان در شهر شور و ولوله افتاد که مأمون مضطرب و بیمناک گردید که مبادا مردم یکمرتبه فریفته آن حضرت شوند و این نماز به خلع یا قتل او منتهی گردد، لذا با عجله نزد آن حضرت فرستاد که تو را از نماز خواندن معاف داشتم، به منزل خود معاودت کن که دیگری را می‌فرستم، حضرت کفش خود را خواسته و پوشید و از نیمه راه مصلی مراجعت فرمود.

خلاصه در سال دویست و دو مأمون متمایل به وصلت با آن حضرت شد و مجلسی بیاراست و یک دختر خود امّ حبیب را به ازدواج آن حضرت و دختر دیگر خود امّ الفضل را به ازدواج فرزند آن بزرگوار حضرت امام محمد تقی (ع) درآورد.

موضوع ولایتعهدی صوری حضرت رضا باعث این شد که بیشتر علویان از حجاز روی به خراسان نهادند و از الطاف و مرحام صوری و عنایات باطنی آن حضرت بهره مند می‌شدند، اما در عراق بنی‌العباس که از ولایتعهدی آن حضرت خشمناک و ناراحت بودند و خلافت را با این عمل مأمون از آل‌عباس خارج شده می‌دیدند سر به آشوب گذاشتند و مأمون را از خلافت خلع و با ابراهیم بن مهدی عباسی عموی مأمون بیعت نموده، بر بغداد استیلا یافتند. وقتی اخبار عراق که به علت ممانعت فضل وزیر از انتشار حقایق امور آنجا، به طور مبهم به سمع مأمون رسید، از فضل سؤال کرد که موضوع عراق چیست؟ وی به سبب بیم از پشیمانی مأمون از ولایتعهدی حضرت رضا و برگشت امور انجام شده، حقیقت امر را مخفی داشته و گفت: مردم بغداد از حکومت حسن برادرم خوشدل نبوده و ابراهیم را به حکومت عراق نشانده‌اند و مهم نیست و اگر چیزی بیش از این به سمع امیرالمؤمنین رسیده دروغ است. و به مطلعین هم مجالی نمی‌داد که بتوانند حقایق را به مأمون بگویند. تا روزی مأمون را با حضرت رضا خلوتی دست داد و آن حضرت قضایا را کماهی برای وی بیان فرمود. مأمون گفت: فضل غیر این می‌گفت. فرمود: فضل کتمان حقیقت می‌کند. مأمون محرمانه از اطرافیان و مطلعین تحقیق کرد و دروغ گوئی و دورویی فضل بر وی ثابت شده تصمیم بر قتل فضل گرفت (که بنی‌العباس همه غدار بودند) ولی تظاهری نکرده مرو را به قصد بغداد ترک کرد و حضرت رضا (ع) و فضل را نیز همراه برد، و چون به سرخس رسیدند فضل به حمام رفت که فصد کند چون شنیده بود از منجمی که خون وی را در چنین سالی در بین آب و آتش خواهند ریخت، خواست با فصد در حمام قضا را بگرداند، ولی قضا کار خود را کرد، مأمون چند نفر را محرمانه سپرد که به حمام ریخته فضل را کشتند، آنگاه داد و فریاد برآورد که و اأسفا علی الفضل، و قاتلین را هم برای رفع تهمت از خود بکشت. سپس طی طریق نموده به خراسان وارد گردید، چون مشهودش شد که مخالفت بنی‌العباس و عراقیان با او به علت ولایتعهدی حضرت رضاست، در صد شهادت آن حضرت نیز برآمد، تا اینکه در ماه صفر دویست و سه روزی حضرتش را نزد خود طلبید. از اباضت روایت شده که گفت: وقتی قاصد مأمون به طلب حضرتش آمد حال حضرت منقلب شد و به من فرمود همراه من بیا، چون از مجلس مأمون بیرون آمدم اگر دیدی عبا بر سر انداخته دارم با من هیچ سخن نگو. خلاصه حضرتش بر مأمون وارد شد. وی پس از اظهار ملاطفت گفت تا طبقی انگور یا ظرفی دانه انار مسموم آوردند و به آن حضرت عرض کرد از این میوه میل فرمائید. فرمود: اگر می‌توانی مرا از خوردن آن معاف دار. ولی به اصرار و اجبار حضرتش را وادار کرد که چند حبه انگور یا چند دانه انار مسموم میل فرمود. حضرت بلافاصله حرکت نمود، مأمون گفت: کجا می‌روی به این عجله؟ فرمود: همانجا که مرا فرستادی. حضرتش با حالی منقلب وارد منزل شد، و آثار سم در وجود مقدّسش ظاهر گردید، و بنا بر اصح اخبار در روز بیست و پنج یا آخر ماه صفر دویست و سه رحلت فرمود. این هنگام حضرت امام محمد تقی جواد الائمه صورتاً در مدینه بود ولی طبق اخبار صحیحه هنگام وفات پدر بزرگوارش به نیروی ملکوتی به بالینش حاضر گردید که اباضت حضرتش را زیارت کرد. سنّ مبارک حضرت رضا هنگام رحلت برحسب اختلاف در تاریخ تولد آن حضرت بین پنجاه الی پنجاه و پنج، و مدت امامت آن حضرت بیست سال بوده است.

**ازواج و اولاد آن حضرت:** زوجهٔ حرّه آن حضرت منحصر بوده به امّ حبیب دختر مأمون که گویا غیر مدخوله بوده، بقیهٔ همخوابگان آن حضرت امّ ولد بوده‌اند که افضل همه والدۀ ماجدهٔ حضرت امام محمد تقی (ع) بوده به نام سبیکه نوبیه یا خیزران یا سمانه علی اختلاف الروایات. و اولاد هم گرچه بعضی از تاریخ نویسان برای آن حضرت پنج نفر پسر به نام‌های محمّد و قانع و حسن و جعفر و حسین ذکر نموده‌اند، ولی اکثر مورخین اولاد آن حضرت را منحصر به حضرت امام محمّد تقی (ع) می‌دانند و می‌گویند اگر هم اولاد دیگری داشته قبلاً وفات کرده‌اند و هنگام شهادت جز امام تقی (ع) اولادی نداشته است.

معجزات و کرامات آن حضرت به قدری زیاد است که ذکر آنها از حوصله گنجایش این اوراق خارج و تمام آن به شرح و بسط در کتب سیر ضبط است من جمله قضیهٔ هنگام حرکت از مدینه که با اینکه باعزت و جلال حرکت می‌فرمود امر کرد به خانواده خود که بر وی ناله و گریه کنند که *وَأَمْرٌ بِأَهْلِهِ وَ عِيَالِهِ بِالنِّيَاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ وُصُولِ الْمَوْتِ إِلَيْهِ*، و تصریح به اینکه من از این سفر بر نمی‌گردم. دیگر اظهار صریح به اینکه امر ولایتعهدی وی خاتمهٔ خیر ندارد. دیگر اشارهٔ به شهادت خود به أباصلت موقع رفتن به محضر مأمون و غیر ذلک؛ و اما فرمایشات حکمت آیاتش به قدری زیاد است که ذکر آن کتب متعدد لازم دارد.

#### چند نفر از معاریف اصحاب آن حضرت:

- ۱ - در بحار می‌گوید: *وَ كَانَ بَابَهُ مُحَمَّدِ بْنِ رَاشِدٍ*؛
- ۲ - محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد؛
- ۳ - شیخ معروف کرخی دربان خاصهٔ آن حضرت؛
- ۴ - ابراهیم بن ابی محمّد الخراسانی؛
- ۵ - ابراهیم بن صالح الانماطی؛
- ۶ - اسماعیل بن مهران؛
- ۷ - اضرم بن مطر؛
- ۸ - حسن بن علی بن یقطین؛
- ۹ - ریان بن صلت هروی؛
- ۱۰ - حسین بن ابراهیم بن موسی؛
- ۱۱ - حمزهٔ بن بزیع؛



١٢ - حسن بن علي بن فضال؛

١٣ - جماد بن عيسى ابو محمد الجهني.

خلفاء و امراء معاصرين آن حضرت:

١ - هارون الرشيد؛

٢ - مأمون الرشيد؛

٣ - فضل بن سهل ذوالرياستين؛

٤ - حسن بن سهل

٥ - طاهر بن الحسين ذواليمينين؛

٦ - هرثمة بن اعين.

---

۱۱ - چنانکه گذشت حضرت رضا (ع) در اصطلاح اهل سیر و تاریخ به «ابوالحسن الثانی» معروف است.

۱۲ - روایت کرده است بر من پدرم موسی بن جعفر و . . . که رسول گفت جبرئیل به من گفته است که از پروردگار سبحان شنیدم که می گوید: لا إله الاّ الله حصار من است و کسی که داخل در این حصار گردد، از عذاب من ایمن می شود.